

SID



سرویس های ویژه



سرویس ترجمه تخصصی



کارگاه های آموزشی



بلاگ مرکز اطلاعات علمی



عضویت در خبرنامه



فیلم های آموزشی

کارگاه های آموزشی مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی



مباحث پیشرفته یادگیری عمیق؛
شبکه های توجه گرافی
(Graph Attention Networks)



کارگاه آنلاین آموزش استفاده از
وب آو ساینس



کارگاه آنلاین مقاله روزمره انگلیسی

سیاست و فرهنگ در اروپا: همگرایی یا واگرایی

احمد نقیب زاده

استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت ۹۲/۳/۲۳ - تاریخ تصویب ۹۲/۶/۳۱)

چکیده

از آنجا که ابعاد سیاسی فرهنگ به هیچ روی قابل انکار نیست و رابطه فرهنگ و مشروعیت سیاسی مورد تأیید همه جامعه‌شناسان است، هیچ دولتی را نمی‌توان یافت که نسبت به امر فرهنگ بی‌تفاوت باشد. فرهنگ سلطه سیاسی را تسهیل و مشروع می‌گرداند. اما تفاوت در سیاست‌های فرهنگی به نوع رژیم و تاریخ و فرهنگ هر جامعه مربوط می‌شود. ورود رژیم‌های اقتدارطلب به حوزه فرهنگ مستقیم و زمخت است درحالی‌که دخالت رژیم‌های دموکراتیک آرام و لطیف است. در اروپای معاصر دو الگوی سیاست فرهنگی را می‌توان از هم تفکیک کرد: الگوی فرانسوی که با دخالت دولت از طریق وزارت فرهنگ مشخص می‌شود و الگوی انگلیسی که فرهنگ را به دست نهادهای مدنی می‌سپارد و دولت از دور نظارت می‌کند. آنچه این الگوها را به هم نزدیک می‌کند فشار اتحادیه اروپا برای یکسان‌سازی سیاست‌های فرهنگی است. باید دید چگونه می‌توان تخالف بین سیاست ملی و سیاست منطقه‌ای را از بین برد؟

واژگان کلیدی: سیاست، فرهنگ، اروپا، همگرایی، واگرایی

درآمد

پس از آنکه فرهنگ موضوع مطالعات علمی قرار گرفت و از چنگ تعاریف کوچه و بازاری رهایی یافت، بُعد سیاسی آن به سرعت آشکار گردید. برونیسلاو مالینوسکی کتاب "یک نظریه علمی از فرهنگ" را در سال ۱۹۴۴ منتشر ساخت و فرهنگ را از زاویه مکتب کارکردگرایی به مثابه یک سیستم منسجم تعریف و کار ویژه‌های آن را مشخص کرد (Malinowski-۱۹۶۸:۳۷). از آن پس کارهای زیادی به رابطه فرهنگ و سیاست اختصاص و بر غنای ادبیات سیاسی افزود. پس از او کلیفورد گیرتز به کار ویژه‌های فرهنگ به عنوان یک کل منسجم و نظام‌مند پرداخت که از آن میان کار ویژه تأسیسی آن از بُعد امر سیاسی اهمیت ویژه‌ای داشت (Geertz-۱۹۷۳:۶۳). زیرا انتساب این کار ویژه به فرهنگ، آن را به رویارویی با اصحاب قرارداد از هابز تا روسو سوق می‌دهد. زیرا از نظر اصحاب قرارداد مؤسس جامعه یک قرارداد سیاسی نانوخته بود که افراد بشر را از حالت توحش خارج و در قلمرو حاکمیت یک دولت سامان می‌داد. حال آنکه در نظر فرهنگ‌گرایان همه امور جامعه از جمله سیاست تابعی از نظام فرهنگی قلمداد می‌شد. زمانی لازم بود تا این نظریه افراطی، تعدیل و تسلیم نسبت شود تا استقلال نسبی حوزه سیاست نیز به رسمیت شناخته شود. آنگاه مشخص می‌شد که فرهنگ وجهی دوگانه دارد که از یک سو به حوزه سیاست و از سوی دیگر به جامعه مدنی و حوزه عمومی مرتبط می‌گردد. شکی نیست که خاستگاه فرهنگ جامعه مدنی است و قوت و قوام خود را از آنجا می‌گیرد و متولیان قدرتمند فرهنگ مانند روشنفکران و کسانی که به صورت تخصصی به امور فرهنگی می‌پردازند مانند شاعران، هنرمندان، نویسندگان و سینماگران در درون جامعه مدنی قرار داشته و گاه از همان جا دولت‌ها را به چالش می‌طلبند. رابطه فرهنگ و سیاست در مکتب هاروارد و به ویژه از سوی تالکت پارسونز به شیوه قابل قبولی تشریح گردید. از نظر پارسونز هر نظام اجتماعی از چهار زیرمجموعه تشکیل شده است که عبارت‌اند از: زیرسیستم

اجتماعی، زیرسیستم اقتصادی، زیرسیستم فرهنگی و زیرسیستم سیاسی.. رابطه این چهار زیرسیستم سیال و وزنه آن‌ها بر حسب شرایط هر جامعه متفاوت است. برای مثال در دوره گذار از قرون وسطی به قرون جدید صبغه سیاسی دین بسیار پررنگ بود درحالی‌که از عصر روشنگری به بعد دین به حوزه خصوصی پس رانده شد. به همین سان در پاره‌ای جوامع سیاست نقش تعیین‌کننده‌ای در امور فرهنگی ایفا می‌کند و در پاره‌ای دیگر سیاست تابعی از نظام فرهنگی است. بحث‌ها در این خصوص به قدری زیاد است که خود محتاج چندین کتاب است. نکته اساسی در این نوشتار این است رابطه این دو حوزه درهم تنیده و غیرقابل انکار است. با این گزاره این سؤال مطرح می‌شود که دولت‌های مدرن به عنوان متولیان سیاست‌های کلان جامعه چگونه نگاهی به امور فرهنگی داشته و تعامل بین آن‌ها چگونه تنظیم می‌شود. ناگفته پیداست که هیچ دولتی نسبت به فرهنگ بی تفاوت نبوده و به نحوی از انحا در آن دخالت می‌کند. این دخالت تا کنون دو دسته از اندیشمندان علوم سیاسی را رو در روی یکدیگر قرار داده است. یک دسته که بیشتر از مارکسیست‌ها هستند دخالت‌های دولت در امور فرهنگی را دنباله تلاش آن‌ها برای سلطه بیشتر توصیف کرده و دستگاه ایدئولوژیک دولتی و سیاست‌های فرهنگی آن را در کنار دستگاه‌های سرکوب دولتی مکمل یکدیگر معرفی می‌کنند (Althusser-1970). اما دسته دوم که می‌توان با مسامحه آن‌ها را لیبرال توصیف کرد سیاست‌های فرهنگی دولت‌ها را ذیل عنوان جامعه‌پذیری سیاسی و تلاش برای وحدت اجتماعی و از این قبیل مورد تحلیل قرار می‌دهند. اما به نظر ما با قبول اصل مداخله همه دولت‌ها در امور فرهنگی، نحوه مداخله آن‌ها به خصلت و ذات آن‌ها برمی‌گردد. یک دولت تمامیت‌خواه مانند اتحاد جماهیر شوروی بر کلیت فرهنگ پنجه می‌افکند و تا آنجا که می‌توانست هیچ وجهی از آن را از قلم نمی‌انداخت؛ درحالی‌که یک دولت دموکراتیک معمولاً به نظارت و هدایت کلی فرهنگ بسنده می‌کند و یک دولت اقتدارطلب وجوه سیاسی فرهنگ را زیر نظر می‌گیرد. درعین حال منتقدان

نظام‌های غربی براین باورند که همه دولت‌ها به نحوی تمامیت خواه بوده و از سر هیچ امری که بوی سیاست و قدرت بدهد یا بتواند در خدمت سلطه آن‌ها باشد نمی‌گذرند. فرق دولت‌های رسماً تمامتخواه و دولت‌های رسماً یا اسماً دموکراتیک فقط در نحوه عمل آن‌هاست. دولت‌های جوامع دموکراتیک از زمختی و حضور مستقیم در حریم‌هایی که مردم حضور آن‌ها را خوش ندارند می‌پرهیزند اما نظارتی غیرمستقیم و به مراتب مؤثرتر اعمال می‌کنند بدون آنکه رد پایی از خود برجای بگذارند. تأثیر فرهنگ بر مشروعیت سیاسی جای شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. دولت‌ها یا باید خود را با فرهنگ موجود تطبیق دهند و یا فرهنگ را مطابق با خواسته‌های خود تنظیم و هدایت کنند. اما این رابطه چه یک طرفه باشد و چه دوطرفه هرگز در کوتاه مدت به دگرگونی یک نظام فرهنگی نمی‌انجامد. آب چه مورد نظر ماست به شاخ و برگ‌ها و قسمت‌های نرم‌افزاری فرهنگ مثل هنر، ادبیات و کالاهای فرهنگی مربوط می‌شود. کاهش نقش دولت‌ها در امور بنیادین از یک سو و حال و هوای دوران پست‌مدرن که بر قبول تفاوت‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها تأکید دارد از سوی دیگر، نقش دولت‌ها را به امور روزمره فرهنگی فرو می‌کاهد. براین اساس نوشته حاضر به سه بخش اساسی تقسیم می‌شود که یک بخش به حوزه‌های مشترک فرهنگ و سیاست در اروپا و سیاست‌های کلان فرهنگی اختصاص دارد و بخش دیگر به نحوه عمل دولت‌های اروپایی در امور فرهنگ عامه و سرشاخه‌های فرهنگی مانند هنر و ادبیات. بخش سوم هم تلاش‌ها و سیاست‌های فرهنگی اتحادیه اروپا را از نظر می‌گذراند.

۱- سیاست‌های کلان فرهنگی دولت‌های اروپایی

پایه‌های تمدن و فرهنگ غرب به یونان و روم باستان برمی‌گردد و این تمدن‌ها به کمک یک نیروی مادی یعنی حمله بربرها و یک نیروی معنوی یعنی دین مسیح بر سراسر قاره اروپا گسترش یافت و تمامی قدرت‌هایی که از آن پس در گوشه و کنار این قاره شکل گرفتند در حفظ این میراث کوشا بودند. یکی از راه‌های حفظ هویت اروپایی

غیرت‌سازی بود که خود جزئی از راهبرد یونانیان و رومی‌ها بود. واژه‌ها و مفاهیمی مانند بربرها، ساراسن‌ها (لقب تحقیرآمیزی که مسیحیان در خلال جنگ‌های صلیبی به مسلمانان می‌دادند) و استمرار آن در قرون جدید و در قالب شرق‌شناسی و عناوینی مانند استبداد شرقی و بالأخره جهان سوم جمله در راستای تمییز و تفکیکی صورت می‌گرفت که به وسیله آن، غربی‌ها مرزهای فرهنگی خود را با دیگران رقم می‌زدند. در اینجاست که درهم آمیختگی سیاست و فرهنگ به وضوح مشاهده می‌شود و مشخص می‌شود که از یک سو سیاست موتور محرکه فرهنگ‌هاست و از سوی دیگر عناصر بنیادین فرهنگ در خدمت ساخت دولت‌ها قرار می‌گرفته و می‌گیرند. تمام زبان‌ها و فرهنگ‌ها در آغاز به یک قبیله یا خانواده بزرگ تعلق داشته‌اند و این سیاست و قدرت بود که آن‌ها را در سطوح ملی و بین‌المللی پراکنده ساخت. مصداق این گزاره در تاریخ اروپا دولت‌های مطلقه (به عنوان مرحله اول دولت‌های مدرن) در قرون شانزده تا هیجده بودند که همت خود را بر ایجاد یک پیرامون اجتماعی همگن استوار ساختند و این سرآغاز ملت‌سازی بر پایه یک زبان و یک مذهب و آداب و رسوم مشترک و هویت واحد بود. نوربرت الیاس چگونگی این فرایند را در کتاب‌های "پویایی غرب" (Elias-N. ۱۹۷۵) و "تمدن آداب" (Elias-۱۹۷۳) نشان داده و توضیح می‌دهد چگونه سلسله‌مراتب اجتماعی و سیاسی، عادات دربار را به اشراف و از اشراف به زیردستان منتقل می‌کرده است و از طریق این مکانیسم، زبان و عادات و آداب یک جماعت محدود که در رأس هرم قدرت قرار داشتند به سطوح پایین جامعه تسری یافته و به فرهنگ ملی تبدیل می‌شوند. در واقع مرزهای طبیعی قدرت‌ها در درجه اول مرزهای فرهنگی هستند. به عبارت دیگر "هویت" شعاع و برد یک قدرت سیاسی را رقم می‌زند. این گونه است که فرهنگ و سیاست حوزه‌های مشترکی پیدا می‌کنند که اینک موارد آن را در اروپا مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

الف. زبان

زبان پس از آنکه در قرن نوزدهم به محور کشمکش‌های ناسیونالیستی تبدیل شد در قرن بیستم در کانون تحلیل‌های فلسفی و جامعه‌شناختی نشست و ابعاد سیاسی آن به گونه‌ای متفاوت از آنچه در قرن نوزدهم وجود داشت آشکار گردید. هیچ کس بهتر از پی‌یر بوردیو به ترسیم ابعاد سیاسی زبان نپرداخت. همو بود که نشان داد چگونه ساخت یک مرکز سیاسی واحد در یک جامعه با تعریف یک زبان ملی همسو و متقارن بود. وی در کتاب زبان و قدرت نمادین (Bourdieu-۱۹۷۷:۲۰۰۱-۸۸) پس از تشریح دیدگاه خود در مورد صلابت و اهمیت قدرت نامرئی نمادها، زبان را به عنوان مهم‌ترین نظام نمادین در مرکز تحلیل‌های خود از سلطه و قدرت قرار داد. بوردیو برای تفهیم نظریه خود سه بازار زبانی، اقتصادی و سیاسی را در نظر می‌گیرد که بر پایه روابط دیالکتیک در جهت وحدت و یکپارچگی حرکت می‌کنند و وحدت همه‌جانبه در یک جامعه بر محور وحدت زبانی یا به عبارت بهتر شکل‌گیری یک زبان رسمی ملی که در واقع گسترش همان زبان دربار باشد صورت می‌گیرد (Bourdieu-۲۰۰۱:۷۷-۸۰). تاریخ قرون جدید فرانسه هم مؤید نظریه بوردیو است. زیرا زبان‌های که زبان دربار و "ایل دو فرانس" بود همگام با تمرکز قدرت در پاریس و دربار پادشاهان بوربن بر زبان‌های دیگر فرانسه مانند بُرتن، بورگوند و به ویژه زبان اُک که در پهنه گسترده‌ای در جنوب فرانسه بکار می‌رفت غلبه یافت (F. Brunot-۱۹۶۸:۷۷-۷۸). یکی از دلایلی که دولت فرانسه نسبت به آموزش و پرورش حساس بوده و هست، نقش سیاسی مدارس بود. مدارس دولتی فرانسه یک کارگاه صرف آموزشی نبود بلکه دستگاهی بود که از یک طرف آن افراد بی‌هویت وارد و از سوی دیگر آن در حالی خارج می‌شدند که به یک شهروند فرانسوی تبدیل شده بودند. این فرایند در زمان انقلاب کبیر که بُعد ملی‌گرایی آن قابل انکار نیست، به اوج خود رسید. اما در سال ۱۹۰۰ میلادی هنوز نیمی از مردم سرزمین فرانسه بی‌سواد بوده و به ندرت به فرانسوی تکلم می‌کردند. در

مدارس مذهبی هنوز زبان لاتین اهمیت بیشتری داشت. قانون لائیسیتیه که در سال ۱۹۰۵ به اصرار سوسیالیست‌ها به تصویب رسید، آموزش و پرورش را به طور یک جانبه در اختیار دولت قرار داد تا بتواند از آحاد مردم فرانسه یک ملت یکپارچه و متکلم به زبان فرانسوی بسازد. در سایر جوامع اروپایی هم این فرایند به گونه‌ای متفاوت در جریان بود. پراکندگی زبانی در آلمان وجود نداشت در عوض حقارت زبانی وجود داشت و اغلب آلمانی‌های باسواد به زبان فرانسه سخن می‌گفتند و می‌نوشتند. به همین دلیل اولین گام در جهت وحدت ملی آلمان ارج نهادن به زبان آلمانی بود. در انگلستان زبان دربار از سال ۱۷۰۶ که چند پادشاهی این سرزمین به هم پیوستند و بریتانیای کبیر یا "پادشاهی متحده" (Kingdom Unated) را به وجود آوردند به سرعت در سراسر این جزیره پراکنده شد. از آنجا که پراکندگی زبانی به راحتی به وحدت گرائید، هیچ‌گاه دولت انگلستان به فکر تحمیل مقتدرانه زبان ملی نیفتاد. آنچه می‌خواهیم از آن نتیجه بگیریم این است که وحدت قدرت با وحدت زبانی همسو بوده و مادام که وحدت زبانی به وجود نیاید وحدت سیاسی نیز کامل نخواهد بود. به همین دلیل تمامی دولت‌های مدرن اعم از اروپایی یا نمونه تقلیدی آن در کشورهای دیگر نسبت به زبان بی‌تفاوت نبوده‌اند و زبان هم در رابطه‌ای تنگاتنگ با فرهنگ قرار داشته و بستر رشد فرهنگ‌ها را تشکیل می‌دهد. حال می‌توانیم به این نتیجه برسیم که گسترش زبان انگلیسی در سطح بین‌المللی با گسترش اقتدار انگلستان در همین سطح متقارن و همسو بوده است.

ب. هویت

هویت اساساً مقوله‌ای فرهنگی است که ممکن است مدت‌های مدید پس از دگرگونی در تابعیت سیاسی افراد همچنان شاخص آن‌ها باقی بماند. درعین حال به این نکته هم باید توجه داشت که "گرچه اندیشه فرهنگ و هویت به هم پیوند خورده است ولی نباید آن‌ها را باهم یکی دانسته یا خلط کنیم. فرهنگ عمدتاً فرایندی است

ناخودآگاه درحالی که هویت به حوزه خودآگاه تعلق دارد (Cuche-۱۹۹۶:۸۳). زیگموند بومان، اندیشمند انگلیسی لهستانی الاصل که خود از مشکل تعارض بین هویت اولیه زادگاه خود و هویت اکتسابی-انگلیسی خود رنج می برد در پاسخ به اولین سؤال می گوید: "هویت چیزی ابداعی است و نه کشف کردنی" (Z.Bauman-۲۰۱۰:۲۵). در عین حال این ابداع نمی تواند ابتدا به ساکن خلق شود. هویت از نامی که بر ما نهاده اند آغاز می شود و به تدریج عناصر دیگر هویت بخش هم به آن اضافه می شود. همان طور که بعد سیاسی زبان مدت ها پوشیده مانده بود، بعد سیاسی شناسنامه هم اغلب ناشناخته باقی مانده است. نامی که بر ما گذاشته اند یا ملی است یا مذهبی و یا تقلیدی که هر یک از این وجوه دلایل سیاسی-اجتماعی خود را دارد. در مراحل بعد، خانواده و کشور و آگاهی از تاریخ و تمدنی که به آن تعلق داریم دخیل شده و از ما انسانی با هویت خاص خود می سازد. اما چگونه مسئله هویت به مسئله ای سیاسی تبدیل شد؟ همان طور که دولت ها شناسنامه افراد تحت حاکمیت خود را صادر می کنند و می خواهند بدانند کی زاده شده ایم، کی به مدرسه رفته ایم، کی ازدواج می کنیم و کی وارد بازار کار می شویم و بالأخره کی می میریم، همچنین از افراد تحت حاکمیت خود می خواهند که هر جا که هستند حامل نشانه ها و نمادهای کشور خود باشند.

در مراحل آغازین دولت های مدرن، دین از بعد سیاسی قوی برخوردار بود و به همین دلیل اختلافات مذهبی موجب جنگ های خونینی شد که قسمت آخر آن جنگ های سی ساله مذهبی نام گرفت. اینکه هانری ناوار پیش از آنکه پادشاه فرانسه بشود رئیس فرقه هوگه نو (یکی از شاخه های پروتستانتیسم) بود ولی پس از پادشاهی مذهب خود را رها و به مذهب کاتولیک گروید (۱۵۹۳) و اندکی بعد فرمان نانت را مبتنی بر آزادی مذهبی صادر کرد (۱۵۹۸) کاملاً قابل فهم است. زیرا فرانسه قبل از هر چیز هویتی کاتولیک داشت و پادشاه نمی خواست این ترکیب را برهم زند و حمایت مردم را هم از دست بدهد. سرانجام لوئی چهاردهم فرمان نانت را در سال ۱۶۸۵ لغو و

مذهب کاتولیک را مذهب رسمی کشور اعلام کرد تا هویت کاتولیک مردم فرانسه به قطعیت برسد. سپس او دستور داد تا هرکس با آن فرمان مخالف است جلای وطن کند (مقارن همین دوران صفویه هم مذهب رسمی ایران را تشیع قرار داد). به این ترتیب بنیان‌های هویت فرانسوی بر پایه زبان شمال (فرانسه کنونی) و مذهب کاتولیک پایه‌گذاری شد تا به تدریج آداب و رسوم و عادات مشترک و لباس یکسان و سایر عناصر هویت‌بخش به آن افزوده گردد. همان‌طور که مشاهده می‌شود تمامی عناصر مقوم یک هویت خاص از مقوله فرهنگ هستند و حساسیت دولت‌ها نسبت به هویت و فرهنگ به دلیل کار ویژه‌های سیاسی آنهاست. زیرا قدرت دولت برخاسته از انسجام اجتماعی است و این انسجام میسر نمی‌شود مگر با عناصر فرهنگی که در کوره تاریخ نسوج پایدار هویت ملی را شکل دهند. سیاست دولت‌های اروپایی در جهت ایجاد یک هویت ملی به فرایندی ختم می‌شود که از آن به اجتماعی کردن سیاست (جامعه‌پذیری سیاسی) یاد می‌شود. این فرایند با آموزش به عنوان محرک بیرونی آغاز می‌گردد تا در ذهن افراد به نوعی "طرز فکر" تبدیل و در نهایت به کنش سیاسی نظیر مشارکت در انتخابات ختم گردد (M.Chebel-130:1998). از سوی دیگر باید اذعان کرد که بسیاری از جنگ‌های بین‌المللی و حتی داخلی، جنگ هویت‌هاست. دولت فرانسه به مدت دو قرن به جنگ با اتریش و آلمان پرداخت تا هویت ملی خود را تحکیم و برتری بخشد. هویت زدایی در مستعمرات که جزئی از فرایند استعمار بود به منظور تبعیت مردم مستعمره از فرهنگ و هویت استعمارگران صورت می‌گرفت. از همین رو بُعد سیاسی هویت در روزگار معاصر از ابعاد دیگر آن برجسته‌تر است. تاریخ معاصر اروپا تأییدی بر این مدعاست. جنگ هویت‌ها در اروپای قرن نوزدهم موجب پیدایش دولت‌های جدیدی مثل امپراتوری آلمان و پادشاهی‌های بلژیک، ایتالیا، مجارستان، لهستان، رومانی و چکسلواکی شد. هنوز جنگ‌های پراکنده‌ای که در گوشه و کنار دنیا اتفاق می‌افتد انگیزه‌های هویتی دارند: مانند جنگ صرب‌ها علیه بوسنیایی‌ها یا جنگ

باسک‌ها علیه فرانسه و اسپانیا و غیره. باید یادآور شد که جنگ زبان و هویت از زمان پیدایش دولت‌های مدرن باب شد و گرنه پیش از آن هویت دینی و گاه ملی مانند ایرانیان و یونانیان یا رومی‌ها موجب جنگ می‌شد و زبان اهمیت کمتری در مسائل سیاسی داشت.

ج. مشروعیت

مشروعیت سیاسی رابطه نزدیکی با زیر منظومه ارزشی دارد که محور اصلی هر نظام فرهنگی است و این زیر منظومه هم معمولاً با دین، اسطوره و ایدئولوژی مرتبط است. اگر دین در تاریخ اروپای جدید جای خود را به ایدئولوژی داده باشد، اسطوره جانشینی نخواهد داشت. هرچند در عصر مدرنیته این باور وجود داشت که علم نافی اسطوره است، ولی مدرنیته خود به خلق اسطوره‌های جدیدی دست زد که پست‌مدرنیته در حال افشای آن است و هنوز بسیاری از جامعه‌شناسان و به ویژه مرد شناسان از خلق اسطوره‌های جدید سخن می‌گویند که بحث جداگانه‌ای را می‌طلبد. در اروپا هم مانند سایر مناطق، دولت‌ها تا قرن هجدهم مشروعیت خود را از دین می‌گرفتند. از آن زمان به بعد ایدئولوژی‌های مختلف که از سوی پیامبران خدانشناس مدرن یعنی روشنفکران عرضه می‌شد جای دین را گرفتند. آنتونیو گرامشی بر این باور است که پایگاه اصلی قدرت جامعه مدنی است و نفوذ در این پایگاه هم جز به مدد ایدئولوژی میسر نمی‌شود (گرامشی-۱۳۵۸: ۵۵). لویی آلتوسر هم دستگاه ایدئولوژیکی دولت‌های سرمایه‌داری را عامل بقاء آن‌ها معرفی می‌کند که درکنار دستگاه‌های سرکوب دولتی مردم را به پذیرش سلطه سرمایه‌داران متقاعد می‌سازد (L. Althusser- ۱۹۷۰: ۳۳). درعین حال کسانی مانند ساموئل آیزنشتاد بر این باورند که انواع کلی نظام‌های سیاسی مانند نظام‌های اروپایی، آسیایی و شرق دور برخاسته از ادیان بزرگ این مناطق یعنی به ترتیب برخاسته از مسیحیت، هندوئیسم و بودیسم هستند. شاخص اصلی در رابطه دین و نظام سیاسی به نوع رابطه‌ای برمی‌گردد که این ادیان بین زمین و

آسمان یا بین عالم ناسوت و لاهوت برقرار می‌کنند (Eisenstadt-۱۹۸۱). بر پایه همین اندیشه، برتران بدیع در "کتاب دو دولت" (بدیع-۱۳۷۹) چنین القاء می‌کند که کشورهای اسلامی به دلیل نگاه وحدت‌گرایانه اسلام به سیاست، اقتصاد و فرهنگ هیچ‌گاه به مردم‌سالاری نخواهند رسید. دموکراسی‌های غربی از نظر او محصول تفکیک حوزه‌های دینی و سیاسی در آموزه‌های مسیحی است.

پاره‌ای دیگر از اندیشمندان هنوز به نقش اسطوره‌ها اهمیت خاصی قائل‌اند. اسطوره‌ها که بیشتر از سوی رژیم‌های پوپولیست و فاشیست مورد توجه قرار می‌گیرند، دست کم برای یک دوره از تاریخ اروپا نقش‌آفرین بودند. نیرویی که اسطوره ایجاد می‌کند ورای نیرویی است که از محاسبات عقلانی به دست می‌آید. هیتلر در آلمان، موسولینی در ایتالیا و مارشال پتن در فرانسه از همین نیرو مدد می‌گرفتند تا مخالفان خود را که اغلب از روشنفکران و عقلا بودند به خاک سیاه بنشانند و در همان حال از پشتیبانی مردم هم برخوردار باشند. کارل اشمیت که متخصص کاربست اسطوره‌ها در سیاست بود، معتقد بود از اسطوره می‌توان ابزاری علیه عقلانیت سیاسی به ویژه علیه لیبرال-دموکراسی ساخت. از نظر او توجه به اسطوره‌ها یعنی توجه به سرچشمه‌های اصلی کنش تاریخی. زیرا اسطوره به عقل و تأمل وابسته نیست بلکه ریشه در غرایز حیاتی انسان دارد (Zarka-۲۰۰۹:۱۱). اما باید اذعان کرد که در همین لیبرال-دموکراسی‌ها هم اسطوره‌گرایی به گونه‌ای دیگر اتفاق می‌افتد و برای مشروعیت بخشیدن به سیاست‌ها و برنامه‌های خاص دولتی از آن استفاده می‌شود (R. Girardet-۱۹۸۶:۱۶۳).

اروپا از قرن هجدهم به بعد دست‌خوش تحولی اساسی شد. علم و فناوری بر زندگی مردم و ارتباطات اجتماعی اثر گذاشت و عناصر جدید فرهنگی مانند احترام به حوزه خصوصی افراد، فردگرایی و آزادی‌های فردی و پیروی از هر آنچه علم خوانده می‌شود به رمزگانهای اساسی فرهنگ اروپا تبدیل شد. در نهایت آنچه باعث مشروعیت

نظام‌های سیاسی می‌شود به مجموعه‌ای از باورها و دیدگاه‌های اجتماعی برمی‌گردد که جامعه‌شناسان آمریکایی از آن به "فرهنگ سیاسی" یاد کرده‌اند. از نظر آل‌موند و پاول و وربا بین فرهنگ سیاسی هر ملت و نوع رژیم سیاسی که بر آن‌ها حکومت می‌کند رابطه مستقیمی برقرار است: فرهنگ دموکراسی با نظام دموکراتیک، فرهنگ انقیادی با رژیم‌های اقتدارگرا و فرهنگ بی‌خبری با رژیم‌های استبدادی.

از هر زاویه که نگاه کنیم فرهنگ و عناصر فرهنگی نقش مهمی در مشروعیت سیاسی ایفا می‌کنند. بی‌بروردیو از دو سو به نقش فرهنگ توجه دارد. یک‌بار از زاویه سرمایه‌های فرهنگی که در کنار سرمایه‌های اقتصادی و اجتماعی در خدمت بازیگر قرار می‌گیرد و یک‌بار هم از زاویه اشراف بر میدان مبارزه. یعنی هر چه بازیگر به رموز فرهنگی و دنیای ذهنی جامعه خود اشراف و آگاهی بیشتری داشته باشد از موفقیت بیشتری هم برخوردار خواهد بود.

نتیجه: آنچه از این گزاره‌ها حاصل می‌شود این است که تمام دولت‌ها به دنیای ذهنی مردم که بخش وسیعی از آن از عناصر فرهنگی پر شده است، توجه دارند. آنچه بین آن‌ها فرق می‌گذارد نحوه نگاه آن‌ها و گسترهٔ مداخلات آن‌هاست. دولت‌های فاشیست نسبت به نقاشی و سبک‌های انتزاعی و موسیقی تا باورهای دینی و اسطوره‌ها حساسیت نشان می‌دهند و ورود آن‌ها به عرصه‌های فرهنگی و هنری، مستقیم و زمخت است درحالی‌که دولت‌های لیبرال-دموکرات به گونه‌ای نامرئی و لطیف به مداخله پرداخته و ذهنیت مردم خود را طی یک فرایند طولانی و همه‌جانبه از طریق جامعه‌پذیری و تبلیغات مداوم و دل‌چسب به سمت خاصی هدایت می‌کنند که در سیاست‌های روزمره فرهنگی آن‌ها قابل مشاهده است.

۲- سیاست‌های روزمره فرهنگی دولت‌های اروپایی

در مصاحبه‌ای که با خانم آن-ماری اُتاسیه* استاد انستیتو مطالعات اروپایی در دانشگاه پاریس ۸ و سرمقاله نویسنده روزنامه Culture Europe International و

یکی از متخصص‌ترین پژوهشگران

سیاست‌های فرهنگی اروپا داشته‌ام از او پرسیدم آیا می‌توان سیاست‌های فرهنگی دولت‌های اروپایی را به گونه‌ای دسته‌بندی کرد که تفاوت آن‌ها آشکار باشد؟ وی ابتدا بروشوری را نشان داد که در سال‌های دهه ۱۹۵۰ به سه نگاه متفاوت فرهنگی در اروپا اشاره داشت: یکی کشورهایی مانند انگلستان و ایرلند که هنر و فرهنگ را مقوله‌ای خصوصی تلقی می‌کردند؛ دوم کشورهایی مانند فرانسه و کشورهای اسکاندیناوی که فرهنگ و هنر را مقوله‌ای متعلق به سیاست عمومی می‌دانستند و سوم کشورهای کمونیستی که فرهنگ را ابزاری برای بسط نگرش‌های کمونیستی در جامعه تلقی می‌کردند. وی افزود به طور کلی امروز می‌توان دو دسته سیاست فرهنگی را در اروپا از هم تفکیک کرد: یکی کشورهای تمرکزگرا مانند فرانسه که مستقیم و آشکارا به تدوین سیاست‌های فرهنگی می‌پردازند و دیگری کشورهایی که مانند انگلستان و هلند از دور بر مسائل فرهنگی نظارت می‌کنند. ما نیز بر پایه همین تقسیم‌بندی به مطالعه سیاست‌های فرهنگی کشورهای اروپا پرداخته و در پایان با استفاده از مقالات و بروشورهایی که خانم اُتاسیه در اختیار ما قرار داد به تشریح سیاست‌های فرهنگی اتحادیه اروپا می‌پردازیم.

الف. الگوی فرانسوی سیاست‌گذاری فرهنگی

اینکه دولت فرانسه خود را متولی همه امور جزئی و کلی جامعه فرانسه می‌داند خود ریشه در فرهنگ سیاسی این جامعه دارد. برتران بدیع و پی یر بیرون بوم در کتاب "جامعه‌شناسی دولت" به فرهنگ دولت - محوری فرانسویان اشاره دارند که در آن حتی حزب کمونیست فرانسه که قاعدتا باید از دولت سرمایه‌داری این کشور روی‌گردان باشد، برعکس دولت را مخاطب همه خواسته‌های خود قرار داده و او را قدرتی می‌داند که باید در همه امور دخالت کند. نویسندگان کتاب این پدیده را ناشی از فرهنگ دولت‌گرایی (اتاتیسم) دانسته و واژه‌هایی مانند کُلبرتیسم* را نشان حک شدن

این کد در ذهن فرانسویان توصیف می‌کنند که از زمان لویی سیزدهم وارد فرهنگ فرانسه شده است (بدیع/بیرن بوم-۱۳۸۷: ۱۵۷ و). دولت فرانسه در سال ۱۵۱۷ استقلال کلیسای فرانسه نسبت به واتیکان را در قالب دکترین گالیکانیسم احراز و از همان زمان به دستگاه تعلیم و تربیت نگاهی قیم مآبانه پیدا کرد. اساساً دولتی که در فرانسه شکل گرفت از نظر بدیع و بیرن بوم نمونه آرمانی یک دولت مدرن بود که الگوی کشورهای پروس، اسپانیا و ایتالیا هم قرار گرفت. اما این دولت‌ها هرگز از نظر نهادینگی و نظارت کامل بر پیرامون به پای فرانسه نرسیدند. "دولت فرانسه وقتی موفق شد به دولت مطلقه تبدیل شود، توانست جایگاهی را که متضمن قدرت فائده و حاکمه آن باشد، به دست آورد. این دولت از هوگ کاپه تا لویی چهاردهم و از انقلاب کبیر تا ناپلئون سوم و دوگل بی‌وقفه بر سلطه خود در برابر جامعه مدنی افزود و یک ماشین عظیم اداری را برای سلطه بر پیرامون اجتماعی خود به وجود آورد" (بدیع/بیرن بوم-۱۳۸۷: ۱۵۷ و). با این گزاره می‌توان دریافت که چنین دولتی تا چه حد ممکن است به مسائل فرهنگی و دگرگونی‌های اجتماعی حساس باشد. ما قصد نداریم زیاد به عقب برگردیم ولی ناچاریم به داده‌های تاریخی متوسل و برای آزمون آن در روزگار کنونی به جایگاه عناصر حامل فرهنگ و فرهنگ‌سازان یعنی جماعت روشنفکران و هنرمندان در ساختار اجتماعی سیاسی و رابطه آن‌ها با دولت توجه کنیم.

به گفته برنارد فوردارسیه** که زمانی مشاور عالی لران فابیوس (اولین نخست‌وزیر دولت میتران) در امور فرهنگی بود و بعدها کانال تلویزیونی مستندساز آرتِه (arte) را ابداع کرد، دولت فرانسه در سال‌های میان دو جنگ جهانی از طریق وزارت فرهنگ و آموزش بر امور فرهنگی نظارت داشت تا آنکه در سال ۱۹۵۹ یعنی در دومین سال حکومت دوگل در جمهوری پنجم، وزارت امور فرهنگی تأسیس شد تا تمامی فعالیت‌های فرهنگی و هنری را بر پایه سیاستی یکپارچه هدایت کند.

جالب است بدانیم که حکم وزارت این وزارتخانه تازه تأسیس بهنام آندره

مالرو نویسنده انقلابی و چپ‌گرا صادر شد. مالرو انقلابی پرشوری بود که خود نیز در پیکارهای سیاسی از جمله در کنار جمهوری خواهان اسپانیا در طول جنگ‌های داخلی این کشور (۱۹۳۶-۳۹) شرکت کرد و این در حالی بود که ژنرال دوگل در خط راست سنتی و محافظه‌کار فرانسه قرار داشت و بسیار دولت‌گرا و طرفدار تمرکز قدرت بود. این تخلف که چگونه دوگل با تروتسکیستی که خواهان محو دولت است کنار آمده از شگفتی‌های فرانسه معاصر است. وزارت مالرو تا کناره‌گیری دوگل از قدرت در سال ۱۹۶۹ ادامه یافت.

اتفاقاً رابطه دولت با روشنفکران که متولیان امور فرهنگی در جامعه مدنی هستند خود یکی از شاخص‌های تحلیل سیاست‌های فرهنگی یک دولت است و فرانسه از این جهت وضعیت خاصی را به نمایش می‌گذارد که با دیگر کشورها متفاوت است. وجود تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از روشنفکران در سال‌های پیش و پس از انقلاب کبیر در عرصه سیاسی فرانسه، آن‌ها را به یک جریان اجتماعی تبدیل کرد و دولت فرانسه با هر گرایشی که بوده، از این لحاظ که روشنفکران فرانسوی پیشگام جریان‌های روشنفکری در جهان باشند بر خود بالیده است. ولی رابطه خود دولت با روشنفکران تابع یک دوگانگی بوده و هست که به ذات دولت نظارت‌گر فرانسه برمی‌گردد. به عبارت دیگر تعبیر گرامشی از روشنفکران ارگانیک و آزاد با وضعیت فرانسه کاملاً همخوانی دارد. پی‌یر بیرن بوم از جامعه‌شناسان معتبر فرانسه بر این باور است که رابطه دولت فرانسه با روشنفکران، نقطه مقابل رابطه‌ای است که در آمریکا بین این دو وجود دارد. به عبارت دیگر عدم تمرکز در دولت آمریکا دلیل عمده حذف روشنفکران از حلقه سیاستمداران است (Birnbaum-۱۹۸۲:۵۹). درحالی‌که در فرانسه اساتید دانشگاه و روشنفکران به خوبی در سطوح ملی و محلی با زندگی سیاسی گره خورده و بر کار دولت نظارت می‌کنند (Ibid: ۶۱) جالب است که بدانیم در دوره دوگل از شمار روشنفکران در هیئت دولت کاسته شد و صاحب‌منصبان اداری جای آن‌ها را گرفتند.

برای مثال شمار دانشگاهیان در مجلس ملی فرانسه که در جمهوری چهارم به ۶ درصد بالغ می‌شد در دوره دوگل به ۳ درصد کاهش یافت و شمار وزیران دانشگاهی که در جمهوری چهارم ۴/۵ درصد بود به یک نفر در زمان دوگل تقلیل یافت (Ibid: ۶۳). ولی پس از دوگل دوباره بر شمار روشنفکران در دولت افزوده شد و در بعضی ادوار حتی به ۳۰ درصد بالغ شد. باید به یاد آورد که مدارس نخبه ساز فرانسه مانند *ینا* (ENA) و بنیاد ملی علوم سیاسی و از این قبیل، مؤسساتی دولتی هستند که نشان از آن دارد که روشنفکران خود در دامان دولت پرورش می‌یابند و سپس جذب دولت می‌شوند (Debray-۱۹۷۹:۵۰-۵۹).

اما نظارت دولت بر امور فرهنگی موافقان و مخالفانی هم دارد که هر کدام بر دلایلی تکیه دارند. مارک فومارولی در کتاب "دولت فرهنگی" که قصد دارد این سیاست فرهنگی متمرکز را مورد حمله قرار دهد می‌نویسد: "سنت آگزوپری در سال ۱۹۳۸ جمهوری سوم را متهم می‌کند که بابتی تفاوتی‌های خود نسبت به هنر و فرهنگ، جوجه موزارتهای* ما را می‌کشد. اما او کجاست تا ببیند امروزه دولت صدچندان به امر فرهنگ توجه داشته و سپهر فرهنگ و هنر را در تمامیت زیر پنجه‌های خود گرفته است و نه تنها آموزش و پرورش و رادیو و تلویزیون را در انحصار خود قرار داده بلکه یک سیاست فرهنگی جاه‌طلبانه را هم به اجرا گذاشته است، یعنی به گونه‌ای که ما واقعاً با یک دولت فرهنگی سروکار داریم؛ اما همچنان از بچه موزارلا خبری نیست (Fumaroli-۱۹:۱۹۹۲). فومارولی یکی از نام‌آورترین نویسندگان فرانسه در مسائل فرهنگی است و بر این باور است که دخالت دولت در امور فرهنگی باعث می‌شود تا مسائل فرهنگی از ژرفا به سطح آمده و به ابتذال کشیده شود. اما خانم اُتاسیه و آقای فورداریس به شدت با او مخالف بوده و دخالت دولت را باعث رونق امر فرهنگ می‌دانند. اگر بخواهیم موردی در تأیید حرف‌های فومارولی ذکر کنیم، شاهد مثال ما دانشگاه پاریس ۸ موسوم به "ون سن" است که تمامی اساتید آن از چپ‌های میانه تا

افراطی بودند و دولت جز اختصاص بودجه‌ای اندک به این دانشگاه هیچ دخالتی در امور آن نداشت. به عبارت دیگر از سر بیزاری آن را رها کرده بود. در عوض چهره‌های برجسته روشنفکری معاصر فرانسه مثل میشل فوکو، گواتاری و ژیل دولوز و امثال آنها از همین دانشگاه برخاستند.

از آنجا که پس از معاهده ماستریخت ۱۹۹۲ سیاست‌های فرهنگی دولت‌های عضو اتحادیه اروپا می‌بایست در جهت وحدت از طریق ترکیب و گفتگوی بین فرهنگی به پیش برود، بحث فرانسه را در اینجا پایان می‌دهیم تا به الگوی انگلیسی و کشورهای دیگر که نگاه قیم مآبانه و نظارتی به فرهنگ ندارند بپردازیم و ببینیم از مقایسه آن با الگوی فرانسوی چه به دست می‌آید.

ب. الگوی انگلستان

با آنکه انگلستان در سال‌های پس از جنگ جهانی و به طور مشخص در سال ۱۹۴۶ اقدام به تشکیل "شورای هنر" کرد- کاری که در بسیاری کشورهای دیگر اروپا در دهه ۱۹۷۰ انجام شد- بلافاصله استقلال این شورا را از دولت اعلام کرد. تلقی اینکه هنر و فرهنگ به حوزه خصوصی تعلق دارد سبب شد تا کمترین بودجه به این امر اختصاص یابد؛ یعنی ۰.۲٪ پس از ماستریخت و تأکید بر امتزاج فرهنگ‌های اروپایی، انگلستان وزارتخانه‌های میراث ملی و سپس فرهنگ، رسانه‌ها و ورزش را به ترتیب در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۷ ایجاد کرد. (Autassier-۲۰۰۹) تأسیس این وزارتخانه‌ها پیش از آنکه به منظور مداخله در امور فرهنگی صورت گیرد باهدف تعامل فرهنگی با سایر کشورهای عضو اتحادیه و به طور کلی در ارتباط با خارج صورت گرفت. الگوی انگلستان در کشورهای نروژ، هلند و ایرلند هم مورد پذیرش قرار گرفت. در مجموع این کشورها بیشتر به دنبال نظارت کلی آن هم از راه دور بر مسائل فرهنگی هستند. سخن از "دمکراسی فرهنگی" هم برای اولین بار در این کشورها شنیده شد که مقصود، دسترسی افراد بیشتری به موضوعات و محصولات فرهنگی مانند تئاتر، موسیقی،

نقاشی، نمایشگاه‌های هنری و موزه‌هاست. در آلمان عنوان "دموکراتیزاسیون فرهنگی" به معنای توزیع یکسان و عادلانه امکانات و مسئولیتها به استان‌ها (لاندرها) به کاررفته است (Autassier-۲۰۰۶:۶). یک مقایسه سرانگشتی نشان می‌دهد که تولید دولت بر امور فرهنگی در فرانسه سبب افزایش موزه‌ها و بنیادهای فرهنگی و مؤسساتی شده است که کالاهای فرهنگی را عرضه می‌کنند و نسبت به آنچه در آلمان و انگلستان می‌گذرد تحرک فرهنگی بیشتری به چشم می‌خورد. این مقایسه نشان از آن دارد که در کنار مواردی از ابتدال فرهنگی و سطحی‌نگری از سوی پاره‌ای ارگانهای دولتی، کارهای ژرف و عظیمی هم صورت گرفته است و نسبت به سیاست رها کردن فرهنگ به دست حوزه خصوصی در انگلستان، دستاوردهای بیشتری به ارمغان آورده است.

نتیجه: آنچه از مجموعه این گزاره‌ها حاصل می‌شود این است تفاوت در سیاست‌های اروپایی نسبت به امور فرهنگی ریشه در تاریخ و فرهنگ این کشورها دارد. انگلستان کشوری است که حتی قانون مدون هم ندارد. فرهنگ و قانون و سنت به هم پیوسته و سینه به سینه به نسل‌های آتی منتقل می‌گردند درحالی‌که فرهنگ دولت-محوری فرانسه اقتضا دارد که دولت تولید امور فرهنگی را نیز بر عهده گیرد.

۳- تلاش اتحادیه اروپا برای همسویی سیاست‌های فرهنگی اعضا و گفتگوی

بین فرهنگی

اشتراکات فرهنگی به اندازه‌ای که زمینه‌ساز یک همگرایی منطقه‌ای باشد در اروپا وجود دارد: تاریخ مشترک، دین و تمدن مشترک، نظام‌های سیاسی مشابه و چیزهایی از این دست. اما وجود زبان‌های مختلف، سبک‌های متفاوت زندگی در شهرها و روستاها، در شرق و غرب اروپا و حتی مذاهب کاتولیک، پروتستان و ارتودوکس، وجود خلق و خوی آنگوساکنی و لاتینی و تفاوت‌های دیگر هم مطرح است که نشان از تفاوت‌های فرهنگی دارد. به قول یک نویسنده فرانسوی "ابتدا باید خود اروپایی‌ها را باهم آشتی داد". (Dufourmentelle - Faure-۱۹۹۱: ۷۸) اولین اقدام سازمانی اروپا به

سال‌های پس از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد. روزهای بین ۸ تا ۱۲ دسامبر ۱۹۴۹ اولین کنفرانس اروپایی فرهنگ در شهر لوزان سوئیس برگزار شد و به دنبال آن یک مرکز اروپایی فرهنگ نیز در شهر ژنو تأسیس گردید. اما عمده تلاش‌های فرهنگی جمعی بر عهده نهادهایی مانند شورای اروپا و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که در سال ۱۹۹۰ به سازمان امنیت و همکاری تبدیل شد گذاشته می‌شد.

باید منتظر دهه ۱۹۹۰ و معاهده ماستریخت شد که سومین بخش آن به اروپای شهروندان و مسائل اجتماعی اختصاص داشت. پس از این معاهده دولت‌های عضو اتحادیه اروپا موظف شدند بخشی از تلاش‌های خود را در جهت نزدیکی و آشنایی هرچه بیشتر مردم از فرهنگ‌های مختلف موجود در این اتحادیه صرف کنند. ماده ۱۵۱ معاهده ماستریخت اتحادیه را مجاز می‌سازد که ابتکارات فرهنگی مانند برنامه فرهنگی سال ۲۰۰۰، در نظر گرفتن ماه یا هفته‌ای برای همایش‌های فرهنگی را در دستور کار قرار دهد. این اعمال می‌بایست در راستای ۴ هدف صورت پذیرد: بالا بردن سطح آگاهی مردم از فرهنگ و تاریخ اروپا؛ حفظ میراث‌های فرهنگی اروپا؛ مبادله‌های فرهنگی غیراقتصادی؛ خلاقیت‌های هنری و ادبی از طریق وسایل سمعی و بصری. بدیهی است که هسته سخت نظام‌های فرهنگی که معطوف به مطالعات تخصصی می‌شود نمی‌تواند موضوع گفتگوهای عوام‌پسندانه فرهنگی قرار گیرد. به همین دلیل همبستگی فرهنگی این کشورها ابتدا به موارد مشترک معطوف گشت که برخاسته از فلسفه لیبرالیسم و فردگرایی است. زبان و یادگیری‌های زبان‌های اروپایی هم در اولویت قرار گرفت. به همین منظور فستیوال‌های فرهنگی و ایجاد نمایشگاه‌های هنری در سراسر اروپا آغاز گردید. از آنجا که اقشار شهری بیشتر در معرض تعامل‌های فرهنگی قرار دارند، فستیوال‌های هنر شهری همزمان در شهرهای فریبورگ، بارسلون و زاگرب برگزار شد. آثار به نمایش گذاشته شده بیشتر مربوط به شرایط پسا صنعتی بود و با آنچه مربوط به مبارزات کارگری در دوره صنعتی می‌شد تفاوت اساسی داشت

(L'Europe des Festivals – Autassier-۶۱:۲۰۰۸). در عین حال آنچه برای "سال اروپایی گفتگوی بین فرهنگی" (۲۰۰۷) تدارک دیده شد که خود ادامه برنامه فرهنگی سال ۲۰۰۰ بود، برعکس نمایی بود از تفاوت‌های عظیمی که پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ اروپا را از یکدیگر جدا می‌سازد. در همه این شهرها چندگونگی فرهنگی و فاصله بین زندگی شهری و روستاییانی که به شهر آمده‌اند مشاهده می‌شد. این وضعیت در شرق اروپا از همه جا آشکارتر بود (Dialogue–Autassier... ۲۱:۲۰۰۸). مجموعه این مشاهدات نشان از آن دارد که اروپا دست کم در ده سال آینده با آشفتنی‌های فرهنگی فراوانی روبروست که باید از طریق تدوین سیاست‌های فرهنگی در قالب استراتژیهای ملی، راه‌حل‌های عاجلی برای آن‌ها پیدا کند، هرچند که به دلیل فشار خرده‌فرهنگ‌ها مانند باسک‌ها و کاتالونیها، دولت‌ها مجبور شدند از تفاوت‌های فرهنگی به عنوان تکرر و تنوع سازنده یاد کنند. این نکته در طرح قانون اساسی اروپا هم به این صورت مورد توجه قرار گرفت که در فصل I ماده ۳ آمد: "اتحادیه اروپا تنوع فرهنگی و زبانی خود را یک ارزش و غنی توصیف کرده و با دقت مراقب حفظ و توسعه میراث فرهنگی اروپا خواهد بود". اما این نگاه هم همراه با متفی شدن طرح قانون اساسی به فراموشی سپرده شد. در واقع اروپا زمانی به فکر همگرایی فرهنگی افتاده بود که گفتمان تنوع و تکرر جای گفتمان وحدت را گرفته بود و خرده‌فرهنگ‌ها بی‌محابا بر صحنه اجتماعی تاختن گرفته بودند. شاید آنچه در کوتاه مدت بتواند کشورهای اروپایی را به هم نزدیک کند پیدایش ستاره‌های درخشان هنری مقبول عامه مثل سالوادر دالی در سال‌های گذشته است که به نقطه عطفی در تعاملات فرهنگی تبدیل شود. در اروپایی که از ریشه‌های فرهنگی واحدی مثل فرهنگ یونان و رم برخوردار و کم و بیش زیر پوشش دین واحدی قرار دارد و تاریخ نسبتاً مشابهی از فئودالیت و قرون وسطی تا رنسانس و عصر روشنگری را پشت سر گذاشته است، تفاوت‌ها هم آنچنان ژرف و گسترده است که چشم‌انداز روشنی فرا روی اروپای متحد

قرار نمی‌دهد. هنوز نظام‌های ارزشی متفاوت و فرهنگ‌های متنوع آن‌ها را از یکدیگر دور می‌سازد. تلاش کشورهای مهم اروپا و سیاستمداران برجسته آن برای ایجاد یک اروپای شهروندان که از دهه ۱۹۹۰ آغاز شد تا کنون بیشتر مصروف مطالعه مسئله شده است تا ارائه راهکار و راه حل.

نتیجه: آنچه رژی دبره در سال ۱۹۸۹ به عنوان دو شرط اساسی برای وحدت اروپا به میان آورد همچنان به قوت خود باقی است. وی ضمن برشمردن مسائل و مشکلات اروپای متحد عنوان کرد که هرگاه یک سرباز آلمانی حاضر شد جان خود را برای نجات منافع فرانسه به خطر اندازد و هرگاه جوان فرانسوی حاضر شد زبان آلمانی را مانند زبان خود ارجح نهد می‌توان گفت شرایط برای وحدت مهیا شده است (R. Debray: ۱۶۷-۱۹۸۹: ۱۷۰). در واقع وی دو شرط اساسی یعنی منافع مشترک و فرهنگ مشترک را برای وحدت ضروری دانسته است ولی در مورد توان احراز این دو شرط از سوی اتحادیه اروپا شک و تردید فراوان ابراز کرده است که مورد تأیید ما نیز هست.

نتیجه کلی

کشورهای اروپایی به لحاظ سیاست‌های فرهنگی و نهادهایی که به آن اختصاص داده‌اند به سه دسته تقسیم می‌شوند: یکی کشورهای تمرکزگرا که مانند فرانسه، یونان، پرتغال و لوکزامبورگ دارای یک وزارتخانه امور فرهنگی هستند و دیگری کشورهایی که مانند اسپانیا، ایتالیا، سوئد و هلند سیاست هدایت از دور را در پیش گرفته و امور فرهنگی ایالات را به خود آن‌ها واگذار کرده‌اند و دولت مرکزی فقط سعی در ایجاد تعادل و هماهنگی بین مناطق مختلف دارد و بالأخره کشورهایی که مانند آلمان، اتریش و بلژیک سیاست‌های فرهنگی خود را کاملاً به صورت فدرال تدوین کرده و خود دخالتی در آن ندارند. درعین حال موارد استثنائی هم در همه این سه نوع سیاست وجود دارد که گاه به دخالت مستقیم و فوری دولت‌های مرکزی می‌انجامد و گاه به صدور

بخشنامه‌های اداری ختم می‌شود. اما از این پس سعی در این است که سیاست کشورهای عضو اتحادیه به هم نزدیک شده و دو بخش عمومی و خصوصی در تعامل با یکدیگر قرار گیرند و آنچه زیر عنوان "دموکراتیزاسیون فرهنگی" مورد بحث است یعنی دسترسی بیش‌ترین طیف اجتماعی به محصولات فرهنگی و موزه‌ها و نمایشگاه‌ها و همچنین امکان ابراز وجود برای اقلیت‌های فرهنگی از جمله مهاجران غیراروپایی مورد توجه همه کشورهای قرار گیرد. در کنار این سیاست‌های کلان، تلاش می‌شود تا امکانات لازم برای آشنایی و گفتگوی هنرمندان مختلف در سراسر اتحادیه اروپا فراهم آید یعنی دولت‌ها، مؤسسات فرهنگی و فرهنگ‌سازان به نحوی در تعامل با یکدیگر قرار گیرند که بیش‌ترین نتیجه مطلوب به دست آید. در هر صورت اروپای فرهنگی موضوعی است که به شدت مورد علاقه و توجه معماران وحدت اروپاست. ولی در برابر این همه تکثر و تنوع و تفاوت تا چه حد تلاش آن‌ها قرین موفقیت خواهد بود سؤالی است که آینده به آن پاسخ خواهد داد.

منابع

- بدیع، برتران (۱۳۸۱)، *دو دولت*، ترجمه احمد نقیب زاده، انتشارات باز.
- بدیع، برتران و پی یر بیرن بوم (۱۳۸۷)، *جامعه‌شناسی دولت*، ترجمه احمد نقیب زاده، انتشارات قومس.
- گرامشی، آنتونیو (۱۳۵۸)، *گزیده آثار*، امیرکبیر.
- Almond, Gabriel ; Sidney Verba(1963), *The Civic Culture*, Princeton University Press.
- Louis(Juin 1970), " Idéologie et Appareils Idéologiques d'ETAT », Paris, *La Pensée*.;Althusser
- 151.°N ,
- . Rapport ,Anne-Marie(2009), *Politiques Culturelles dans l'Union Européenne* Autassier Non diffusé.-
- Dialogues *interculturels en Europe, e.*, Autassier,
- IE E۸-Paris۲۰۰۸ ,
- , IEE 8 Paris ,,۲۰۰۸ *L'Europe des Festivals AM*,. Autassier
- *Etats Europeens*,Autassier, A.M, *Politiques Culturelles des nécessaireRefondation Pour une* ,
- <http://espacetemps.net/document.۱۹۱۷html> ۲۹ ;Mars۲۰۰۶.
- ۲۰۱۰ L'Herne, Paris, *Identité* ,Zygmunt. Bauman
- ۱۹۸۲Fayard,Paris *La Logique de l'Etat* ,,Pierre.,Birnbaum
- , Paris, Seuil,2001. *Langage et Pouvoir Symbolique*,, Pierre. Bourdieu
- *Histoire de la langue française des origines à nos jours* ,

- Brunot, François., A.Colin, 1968. Paris,
- Paris, Payot-Rivages, 1998. La Formation de l'Identité Politique „Malek. Chabel
 - Paris, La Découverte ,Cuche, Denis,La Notion de Culture dans les Sciences Sociales
 - ۱۹۹۶ ,
 - Paris, Ramsay, 1979. „Le Pouvoir Intellectuel en France.„
- Debray, Régis
- Paris, Edition Odile Jacob, 1989., Tous Azimuts.„ Debray, R
 - Eisenstadt,S.N, « Political Dynamique andd Cultural Traditions.
 - British Journal of Sociology, Juin 1981, N°32, vol2, pp 155-181.
 - .
 - 1973. ,Paris, Calmann-Lévy ivilisationC La Moeurs des.„
- Elias, Norbert,
- Calmann-Lévy, 1975. La Dynamique de l'Occident, Paris.
- Elias, Norbert
- _____,Allain, « L'Europe, de l'Atlantique au Pacifique » Dufourmentelle-Faur,, (Avril)1999.: Défense Nationale
 - In P. Comte et B,Dennis. ,of Cultures Interpretations The , (1۹۷۳) Geertz Clifford Sociologie Politique,Gronoble, PUG. 1990.
 - Paris, Seuil, 1986 Mythes et Mythologies Politiques ,P , Girardet, Raou.

- Paris „*Une Théorie Scientifique de la Culture* ,(۱۹۴۴)
- Malinowski, Bronislaw Maspéro. .,۱۹۶۸
- „*Comparative Politics: A Development Approach* ,Powel,
Bingham; G. Almond Boston, Little Brown and Company.۱۹۶۶ ,
- Paris, PUF, 2009 „*Carl Schmitt ou le Mythe du Politique*;
Yves-Charles. Zark,

Archive of SID

SID



سرویس های ویژه



سرویس ترجمه تخصصی



کارگاه های آموزشی



بلاگ مرکز اطلاعات علمی



عضویت در خبرنامه



فیلم های آموزشی

کارگاه های آموزشی مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی



مباحث پیشرفته یادگیری عمیق؛
شبکه های توجه گرافی
(Graph Attention Networks)



کارگاه آنلاین آموزش استفاده از
وب آوساینس



کارگاه آنلاین مقاله روزمره انگلیسی